



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

فصل دوم: روش‌های فلسفی و روش‌های علمی

الف - معرفی کتاب:

کتاب **قدرت، زبان، زندگی روزمره** اثر دکتر احمد خالقی است که در سال ۱۳۸۲ از سوی نشر گام نو منتشر شده است. این اثر پس از مقدمه در سه بخش و یک نتیجه‌گیری سامان یافته و در مقدمه کتاب از جمله می‌خوانیم که این اثر دو «مفروضه» بنیادین دارد: اول: معرفت فلسفی به مثابه آشکارکننده، بنیادی‌ترین صور دانایی، نسبتی پیچیده با تجربه و صور متنوع آگاهی بشری دارد؛ دوم: می‌توان دانایی و آگاهی‌های بشری را بر حسب چرخش مدام یا گسست در صور بنیادی دانایی مورد مذاقه قرار داد. (ص ۲۶) «پرسش‌های اساسی» کتاب نیز

عبارت‌اند از: ۱- وجوه درک هابزی از قدرت کدام‌اند و به کدام مبانی فلسفی متکی هستند؟ ۲- چرخش‌های فلسفی قرن بیستم کدام‌اند و چه پیوست‌ها و گسست‌هایی با فلسفه دوران مدرن دارند؟ ۳- چرخش‌های فلسفی قرن بیستم چه امکان‌های تازه‌ای برای فهم پدیده قدرت به همراه آورده است و «فرضیه» کتاب نیز عبارت از آن است که «تحول در مفهوم قدرت از دوران کلاسیک به نظرات متأخر، معلول تحول در زیر ساخت اساسی فلسفه و معرفت‌شناسی از نگرش مکانیکی را پیستمولوژیک به دیدگاهی پدیدارشناسانه - آنتالوژیک است.» (ص ۲۲) و نهایتاً روش پژوهش است که بر مدار «روش پدیدار شناسانه» تأکید



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

دکتر محمد منصور زراد



با سامان فلسفی اندیشه هابز آغاز می‌گردد. اندیشه‌ای که اگر از جهت نتایج حاصله از سوی اندیشمندان جدی گرفته نشده باشد اما شیوه رویکرد او به مسائل تأثیر فراوانی بر متفکران بعدی گذاشته است. هابز برای شکل‌دهی به سیستم فلسفی - متافیزیکی خود به سه حوزه اتکاء می‌نماید:

ریاضیات، فیزیک گالیله‌ای و زبان، ابزار اساسی این دستگاه به کارگیری نوعی اصالت عقل یا تعقل و استدلال است که بر حسب ریاضی تعریف می‌شود. (ص ۳۳) مبادی اولیه‌ای که استنتاج از آنها آغاز می‌شود باید بدیهی باشد. هابز برای رسیدن به این بدیهیات به «زبان» رجوع می‌کند،

دارد که در آن به جای تبیین پدیده‌ها، از شیوه‌های توصیفی برای نشان دادن نحوه حضور و ظهور عوامل یک سامان فکری استفاده می‌شود. بخش اول، عنوان نظریه کلاسیک قدرت مدرن را به خود گرفته و به بحث از دیدگاه هابز در زمینه قدرت اختصاص یافته است. این مباحث

و از نگاه او زبان وسیله‌ای است که ما با آن با جهان واقعی روبه‌رو شده و به سنجش آن می‌پردازیم. نگاه سامان‌مند کردن ریاضی‌گونه پدیده‌های عینی - در نظریه علوم انسانی هابز و به‌خصوص بحث وی از قدرت نقش اساسی دارد.

در ادامه فصل اندیشه سیاسی - اجتماعی هابز با عنوان سامان‌دهی نظریه سیاسی بر مبنای فلسفه‌ای مکانیکی (نظریه = بازنمایی) مورد بررسی قرار می‌گیرد. هابز به شدت فریفته این دیدگاه بود که صیانت ذات، مهم‌ترین دغدغه انسان است و پیوند آن با بحث قدرت موضوعی است که تلاش به انجام آن را به عهده گرفت.

اما این دو مفهوم را وارد نظام فکری جدیدی نمود. (ص ۴۲) او که مسخر روش استقرایی هندسه بود، به دنبال به‌کارگیری قضایایی بود که براساس آن بتوان علم سیاست را از آنها استنتاج کرد و از این روش گالیله را در علم سیاست به کار گرفت. یعنی تجزیه جامعه سیاسی به حرکات اجزای آن (یعنی افراد انسان) و تجزیه حرکات آنها به نوبه خود به نیروهای متصور یا فرضی ساده‌ای است که بر روی هم بتوانند آن حرکات را تبیین کنند. (ص ۴۳)

از مفاهیم پایه‌ای هابز، «وضع طبیعی است. در این جامعه انسان‌ها بدون وجود داوری عمومی و قدرتمند، صرفاً بر مبنای غریز و امیال (و مهم‌ترین آنها صیانت ذات) و در وضعیتی که او آن را جنگ همه بر علیه همه می‌نامد به سر می‌برند.» (ص ۴۴) در نگاه هابز هم قدرت مفهوم کلیدی نظریه است و هم حداقل به لحاظ سلبی، پارامتری است که باید سایر عوامل اجتماعی را با عطف به آن معنی کرد. (ص ۴۶) بر مبنای حق طبیعی صیانت ذات، برای اولین بار استقرار نظم نه بر مبنای وظایف بشر، بلکه بر اساس حق وی تحقق می‌یافت. تأسیس دولتی متمرکز با اتکا به حق طبیعی، محتاج یک اصل بدیهی دیگر نیز هست تا با کمک آن بتوان حق مزبور را تبدیل به تکلیف نمود و این «قانون طبیعی» بود درباره اینکه این قانون حکم عقل یا فرمان خداست.

در بین مفسران آراء هابز مورد اختلاف نظر است، و از نگاه مؤلف کتاب دیدگاه‌های کاملاً غیرمذهبی از آراء هابز در این موضوع موقوت‌ترند. (ص ۵۰) و قوانین طبیعی، بازنمای بدیهیات هستند، که هگل آنها را به عنوان امر بدیهی در چارچوب دستگاه معرفت‌شناسانه خود ایجاد و هدایت می‌نماید و براساس آنها به تأسیس نهاد قدرتمند لویاتان برای غلبه بر اوضاع نابسامان اجتماعی می‌رسد.

هابز با مفهوم «قرارداد اجتماعی»، بین رضایت مردم، تأسیس نهاد قدرت، تبدیل قانون طبیعی به قانون موضوعه، نوعی ارتباط و هماهنگی ایجاد می‌نماید و هدفش نیز آن است که مردم التزام و تکلیفی را بپذیرند که در صورت انعقاد قرارداد اجتماعی می‌پذیرفتند و قرارداد نیز خود متکی

به پیش فرض دیگری به نام برابری انسان‌ها در وضع طبیعی است که هم ایجاد ترس از هم نمود و هم با رضایت به قرارداد تن خواهند داد. (ص ۵۵) و نتیجه قرارداد واگذاری حق حکومت بر خویشان به یک شخص یا نهاد است که تمام اعمال وی را بر حق و جایز دانسته و غایت آن عهد نیز زندگی مقرون به آرامش است. بدین ترتیب جماعتی در یک شخص وحدت می‌یابند و دولت شکل می‌گیرد.

هابز دوبار در فلسفه‌اش به قدرت ارجاع می‌دهد، اول آن گاه که به جست‌وجوی علت العلل بحران‌های اجتماعی می‌پردازد و بار دوم وقتی درصدد چاره‌جویی راه کار حل بحران برمی‌آید. از این رو او را فیلسوف قدرت و فلسفه‌اش را فلسفه قدرت می‌نامند. (ص ۵۶)

نهایتاً با هابز برای اولین بار جهان اجتماعی در حیطه علوم سیاسی حول محوریت قدرت تبیین، تحلیل و سامان می‌یابد و سوپرکتیویسم به مثابه عملیت و اراده معطوف به قدرت به مثابه آینه نگاه به پدیده‌های انسانی (در شاخصه مهم عصر مدرن) ارائه می‌شود. (ص ۶۴)

بخش دوم کتاب با عنوان گفتمان فلسفی معاصر، سوژه، زبان، زندگی روزمره در دو فصل مجزا، و ابتدا به فلسفه تحلیلی و شارحان او از مور، فرگه، راسل و نهایتاً ویتگنشتاین می‌پردازد و مدعی است که در بحث از فلسفه تحلیلی می‌توان مور را به عنوان نقطه عزیمت انتخاب نمود. اما بعد از او گرایش‌های این نحله به دو سنت یکی ملهم از منطق (فرگه و راسل) و دیگری متمایل به زبان متعارف (مور، ویتگنشتاین و آستین) تقسیم می‌شود. و مؤثرترین و بزرگ‌ترین فیلسوف این نحله ویتگنشتاین است. (ص ۶۸) خود ویتگنشتاین صاحب دو دیدگاه است و از این رو نظریه او تحت دو عنوان ویتگنشتاین متقدم و ویتگنشتاین متأخر مورد تأمل قرار می‌گیرد. ویتگنشتاین متقدم که مدافع دیدگاه بازتابی زبان (نظریه آینه‌ای) است در رساله منطقی - فلسفی سعی می‌کند تا بگوید که چگونه باید زبان را به کار گرفت. به وضوح مشخص است که این نوعی نظریه تجویزی است. باید آن گونه صحبت کرد که دقتی ریاضی‌گونه و منطقی ایجاد می‌کند. او معتقد است که اثر من از بنیادهای منطق به ماهیت جهان گسترش یافته است. در این منظر زبان تصویر امر واقع است. تالی منطقی چنین گزاره‌ای این نتیجه‌گیری است که زبان نه تصویر اشیاء، بلکه تصویر ترکیب اشیاء بوده است. (ص ۸۵) و از این رو نمی‌توانیم کلمات را به هر صورت که خواستیم استعمال نماییم. بلکه فقط می‌توانیم آنها را بر مبنای قواعدی که بازتاب ساختار منطقی عالم‌اند به کار بریم.

اما ویتگنشتاین متأخر خود به بزرگ‌ترین ناقد این نوع زبان و به تبع آن مسایل اجتماعی ناشی از آن تبدیل می‌شود و با مطرح کردن نظریه بازی‌های زبانی در کتاب پژوهش‌های فلسفی افق جدیدی را بر روی

فلسفه و زندگی روزمره

مباحث مزبور می‌گشاید. او تلاش می‌کند تا نشان دهد که بین زبان و شکل زندگی ارتباط ناگسستگی وجود دارد. یا به عبارتی دیگر زبان و زندگی روزمره و من سه عنصر تفکیک‌ناپذیرند، و از این رو دیگر نمی‌توان بیرون زبان با جهان ارتباط برقرار کرد. در چنین نگاهی معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است. یک واژه می‌تواند کاربردهای متفاوت داشته و بنابراین دارای معانی گوناگون باشد. چنین وضعیتی در مورد جمله نیز صادق است (ص ۹۵) با این مبنا معیارهایی نظیر صلق و کذب، راستی و ناراستی و امثالهم نزد ویتگنشتاین متکی به توافق انسانی است. (ص ۱۰۲) و حتی از نگاه او شما مفهوم درد را وقتی یاد گرفتید که زبان را یاد گرفتید و یک فرآیند درونی نیاز به معیارهای بیرونی دارد. (ص ۱۰۵) فصل دوم از بخش دوم با عنوان فلسفه قاره‌ای: ساختار سوژه از ایبستمولوژی تا آنتالوژی، با مباحث مربوط به «هوسرل» آغاز می‌شود. مؤلف معتقد است که تبارشناسی مفهوم فلسفه قاره‌ای، آن را در سنت تاریخ ایده‌آلیسم آلمانی قرار می‌دهد. اما گرایش غالب آن در دوران معاصر عمدتاً در پدیدارشناسی متجلی می‌شود، که هوسرل از سرآمدان و مؤسسان این مکتب است و فلسفه قرن بیستم اروپا (به استثنای انگلستان) فقط با ارجاع به هوسرل قابل فهم است و هایدگر دیگر متفکر برجسته این نحله است.

در این اثر تلاش بر آن است تا با پیگیری نظرات هوسرل نشان دهیم که چگونه در روند فکری او، من در یک سامان معرفت‌شناسانه نضج گرفته و سپس در طی سال‌های طولانی اندیشه‌ورزها به تدریج با ورود به مباحثی تحت عنوان بدن و زیست جهان، این عنصر ضمن پیچیده‌تر شدن، زمینه‌های یک تحول اندیشه‌ای را نزد متفکر دوم، یعنی هایدگر فراهم می‌آورد. با هایدگر بحث سیاق آنتالوژیک یافته و مفاهیمی چون سوژه، ابژه، بدن، زندگی روزمره و زبان در یک چهارچوبه تئوریک جدید مطرح می‌شوند که می‌توان تأیید حضور آنها را در مباحث بعدی و به خصوص نظرات مذکور در باب قدرت مشاهده کرد. (ص ۱۱۰)

دغدغه هوسرل درباره رابطه «من» و «جزمن»، بر مبنای معرفت‌شناسی دکارتی آغاز شده و سعی می‌کند تا نحوه تشکیل هویت من مستقل را از این منظر تدقیق نماید. اما در نهایت پی می‌برد که این تلاشی بی‌سرانجام است در آثار پایانی خود این اندیشمند به ناگزیر به سراغ زیست - جهان یا زندگی روزمره به عنوان عنصری اساسی در شکل‌دهی به «من» می‌رود. اکنون دیگر نمی‌توان فرد را مستقل از جهان انگاشت و به عبارتی دیگر من و جهان (اعم از اجتماعی یا طبیعی) دو پدیده تفکیک‌ناپذیرند.

این سامان فکری با هایدگر به انجام خود می‌رسد. او به سرعت آخرین پیوند دکارتی این حلقه را می‌شکند و نقطه تأکید خود را به جای

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / شهریور ۱۳۸۳

پیوندهای معرفت‌شناسانه به گامی عقب‌تر برده و به رابطه آنتالوژیک انسان و جهان به عنوان زمینه اساسی و اولیه هر نوع دیگری از ارتباط اشاره می‌کند. وسواس موشکافانه هایدگر در نشان دادن حلقه‌های وصل من و جهان به راستی تأییری تعیین‌کننده بر سامان فکری نیمه دوم این قرن داشته است. دیگر نمی‌توان بر مبنای فرضیه دکارتی به تبیین مسائل پرداخت. اکنون توجه به ساختار وجودی و رابط‌های آن، به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده است. بخش دوم فصل دوم کتاب به این مسئله پرداخته و سعی می‌کند تا اهمیت زندگی روزمره و زبان در این تحول را تصویر نماید. من دیگر با تمامی وجود خود در جهان تافته می‌شود. از جمله نتایج بحث آن است که دو نحله عمده فکری - فلسفی قرن بیستم (فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای) به هم نزدیک می‌شوند و دغدغه‌های مشابه دارند. اشتراکی که خود را در دو پدیده زبان و زندگی روزمره و نحوه شکل‌گیری سوژه برجسته می‌نماید و تحول ایجاد شده در برداشت از قدرت و دگرگونی نظریه‌های بنیادی ناشی از این رویداد فکری است.

بخش سوم، با عنوان گفت‌مان سیاسی معاصر، قدرت، زبان، زندگی روزمره در دو فصل سامان یافته که فصل اول عنوان سوژه کنیوتیه و سلطه را بر خود گرفته و حاوی آراء گرامشی، آلتوسر، لاکان، نظریه انتقادی و اصحاب آن است و سپس به تفصیل در فصل دیگری فوکو، سوژه کنیوتیه و قدرت را به بحث می‌گذارد. در این بخش سعی شده تا نشان داده شود که چگونه نگاه اخیر به ساختار وجودی سوژه به سرعت حیطه‌های جدیدی را بر روی بحث از قدرت می‌گشاید. تلاش‌های اولیه نزد اصحاب فرانکفورت آنان را به جریانی تبدیل نموده که در این تحول نقشی واسطه را ایفا می‌نمایند. بررسی نظرات آنها نشان می‌دهد که به رغم سعی فراوانشان برای عبور از سوژه استعلایی در نهایت با شکست روبه‌رو می‌شوند. به نظر نویسنده یکی از دلایل عمده این ناکامی عدم جدایی آنان از منطق دکارتی و نپذیرفتن تمامی تبعات برداشت جدید در مورد ساختار وجودی سوژه است. متفکری که این تلاش را به سرانجام می‌رساند میشل فوکو است. او با تکیه بر این ساختار وجودی باب جدید را در بحث از قدرت می‌گشاید. اگر این ساختار، تمامی ابعاد من یا سوژه را دربر گرفته و بین من و زندگی و زبان امکان تفکیک وجود ندارد، طبیعی و بدیهی است که باید به سراغ قدرت محل‌هایی جدید رفت و این کاری است که فوکو انجام می‌دهد.

قدرت را باید در ریزترین روابط زندگی روزمره جست و جو کرد و از این نگاه من همان قدرتم و با توجه به پیوندهای وجودی من و زندگی، قدرت همان زندگی است. حاصل آنکه فوکو قدرت را به مثابه ساختار وجودی سوژه مطرح می‌نماید و این ناشی از دگرگونی در گفت‌مان فلسفی است.

ب - نقد کتاب:

۱- اثر مورد بحث واجد محاسن عدیده‌ای است از چاپ دقیق و حروف‌چینی مناسب و بسیار کم غلط (قصورهای محدودی مثل ص ۴۱، سطر اول و ص ۵۶، سطر دوم و یا تقصیر محدود از این بعد که نویسنده به جای پاورقی‌ها، پانوشت‌ها را تحت عنوان فهرست منابع در ص ۳۳۵ فهرست کرده است) گرفته تا نمایه اشخاص در انتهای کتاب (که البته می‌توانست شامل نمایه مفاهیم کلیدی نیز بشود) و نیز از نظر محتوایی

طرح مختصر و مفید اندیشه‌هایی که با همه اهمیتشان هنوز به وفور در گفت‌مان فلسفی - سیاسی ایران مورد توجه قرار نگرفته‌اند. (گزارش از هابز و یا فلسفه تحلیلی و...) و تلاش بدیع برای گره زدن مباحث سیاسی به موضوعات و مبنای فلسفی و شاید مهم‌تر از همه اینها طرح مسئله بسیار خوب از پیچیدگی‌های مباحث زبانی و نگاه به قدرت و استخراج پرسش‌های مناسب و شفاف و طرح فرضیه‌ای که جای آن در فلسفه سیاسی به زبان فارسی و در ایران خالی است و خصوصاً اینکه موضوع به صورت بین‌رشته‌ای مورد تجزیه و تحلیل واقع شده است. نهایتاً مواد خام فراوان، مهم و جذابی درباره چند مکتب فلسفی و متفکران مهم و معاصر غرب را در این کتاب می‌توان شکار نمود.

۲- در عین حال از جهت متدولوژیک و محتوایی بر این کتاب نیز می‌توان خرده‌گیری‌های داشت. از جهت روشی و رعایت نکاتی که به یک پژوهش آکادمیک مربوط است، می‌توان گفت که اولاً: نویسنده در مقدمه کتاب (ص ۱۶) از سه مدل قدرت: مدل تک بعدی امثال هابز، مدل دو بعدی امثال رابرت دال، مدل سه بعدی امثال گرامشی، آلتوسر و مکتب فرانکفورت و نهایتاً نگاه جدیدی به قدرت از نگاه امثال فوکو یاد می‌کند. اما در مجموعه مباحث مدل دو بعدی قدرت و تأثیر گفت‌مان فلسفی و زبانی بر آن مورد غفلت قرار می‌گیرد و حال آنکه عنوان اثر بررسی مباحث مربوط به قدرت و زبان در گفت‌مان فلسفی - سیاسی معاصر است.

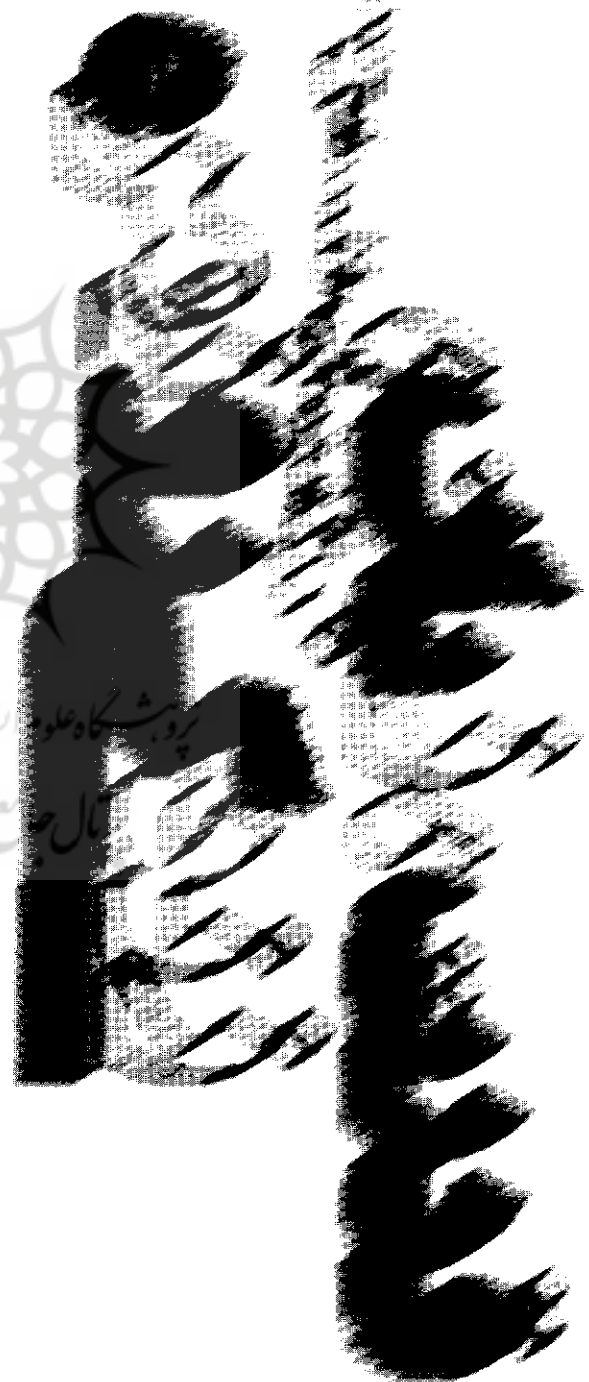
ثانیاً، از جهت مفهوم‌بندی در طرح بحث از قدرت هم از تأمل جدی در کالبدشکافی واژه خودداری شده است و تمام مباحث در رابطه با قدرت بر اساس مدل بندی لوکس مطرح شده است و حال آنکه جا داشت با فرض قبول این الگو نیز محاسن این الگو نسبت به تأملات دیگر در ترمینولوژی و مقوله‌بندی مفهوم قدرت مدلل می‌شد. اشکال کار نیز به آنجا برمی‌گردد که مبنای مباحث کتاب تقسیم‌بندی و الگویی است که اگر از سوی دیگران به زیر سؤال برود، مجموعه مباحث مبنایی کتاب، به جهت خدشه بر مبنای تقسیم، خواهند لرزید.

ثالثاً: گرچه نویسنده از هایدگر و فونونولوژی او متأثر است و روش پژوهش خود را نیز پدیدارشناسانه اعلام می‌کند، اما جا داشت که این روش را در ابتدا توضیح می‌داد و در آن صورت تمایز این روش با سایر روش‌های پژوهش معلوم می‌شد. و گرنه از مؤلف محترم می‌توان پرسید که شیوه مباحث این کتاب در فصل اول بخش اول و درباره هابز، با سایر مباحثی که از هابز توسط دیگران ارائه شده (همان منابعی که در این کتاب نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند) و ادعای روش پدیدارشناسانه را نیز ندارند کجاست؟ اگر قرار است که دیدگاه‌های مختلف درباره هابز را نقل کنیم، این شیوه طرح بحث چه ربطی به روش پدیدارشناسانه دارد که بر توصیف (و نه تحلیل و تبیین) تأکید دارد؟

رابعاً: از جهت روش پژوهش، توازن فصول، نامتناسب است و از این رو مباحث مربوط به هایدگر، به تنهایی چند برابر مباحث مربوط به چندمین متفکر و یک مکتب در فصل اول از بخش سوم است.

این ضعف در فصول دیگر نیز خود را نشان می‌دهد؛ خامساً: اگر همه ارزش مباحث به سندیت مدعیات خصوصاً در مباحثی از مقوله این کتاب است که آراء دیگران را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، به وضوح عمده مباحث این کتاب (به جز مباحث مربوط به هایدگر و فوکو که این

اشکال کمتر وارد است) که با نقل از ترجمه‌های فارسی است که معلوم نیست لزوماً منعکس کننده دقیق آراء نویسندگان باشد و یا برداشت دیگر متفکران غربی و ترجمه آنها از متفکران مورد بحث در این نوشتار است و از منابع دست اول کمتر بهره برده است، از بعد سندیت جای تأمل دارد و سادساً: به جد نتیجه‌گیری نهایی کتاب جامع و مانع نیست. در نتیجه‌گیری از سویی نویسنده می‌توانست و می‌بایست نتیجه تک‌تک فصول و نیز نتیجه‌گیری مرتبط با هم را مورد تأمل قرار می‌داد و حال آنکه عمدتاً بر مباحث فوکو متمرکز شده است و از سوی دیگر جا داشت، از این همه مباحث مهم و عمیق در راستای مسائل ایران در فلسفه



سیاسی و مباحث مربوط به قدرت نتیجه‌گیری می‌کرد. (چنانچه در مقدمه در این زمینه اشاراتی آمده است. ص ۲۱) و حال آنکه چنین چیزی را در کتاب نمی‌یابیم.

۳- از جهت محتوایی نیز می‌توان به مسائل مختلفی پرداخت که تنها به برخی از نکات ذیلاً اشاره می‌گردد:

در ص ۶۱ کتاب می‌خوانیم که مفهوم حاکمیت را اندیشه سیاسی مدرن وام‌دار هابز است. حاکمیت به مثابه بالاترین قدرت، چگونه شکل می‌گیرد. درباره این جمله کوتاه حناقل دو نکته می‌توان برشمرد:

اول آنکه آیا حاکمیت به مثابه بالاترین قدرت است؟ نویسنده محترم با تأمل دقیق به خوبی می‌داند که مفهوم قدرت با مفهوم اقتدار، با هم متفاوت‌اند و در حیطه‌هایی با هم تعارض دارند. در هر اقتداری، قدرت هست ولی در هر قدرتی، اقتدار نیست و به تعبیر منطقی رابطه بین دو مفهوم قدرت و اقتدار از نظر مورد و مصداق عام و خاص مطلق است. عام قدرت و خاص اقتدار است. و به عبارت واضح‌تر قدرت دو گونه قابل فرض است:

قدرت مشروع و قدرت نامشروع و تنها قدرت مشروع معادل اقتدار است و حاکمیت نیز اقتدار عالی، بلکه بالاترین مرحله اقتدار است و نه به مثابه بالاترین قدرت بحث هابز و توضیحات بعدی همین کتاب نیز مدعای ما را تأیید می‌کند؛ و دیگر آنکه «ژان بدن» فرانسوی که در قرن شانزدهم مبحث حاکمیت را در کتاب «جمهوری» خود ارائه داد، به عنوان بنیان‌گذار و پدر مفهوم حاکمیت به معنای مدرن شهرت دارد و با بدن است که پس از قرارداد و استغالی (۱۶۴۸) کشورهای متعددی استقلال یافته و به جای حاکمیت آباد مسیحی در قرون وسطی، اقتدار عالی بر اتباع و شهروندان به سلطان داده می‌شود، تا مستقل از دیگران برای حوزه حکومتش تصمیم بگیرد. از این رو تعبیر مطرح شده در کتاب مورد بحث درباره حاکمیت از جهت محتوایی مخدوش است و اگر جای قدرت عالی از اقتدار عالی سخن به میان می‌آمد آن‌گاه می‌دیدیم که حاکم و لویاتان هابز چرا توتالیتر نیست، (چون متکی به قدرت صرف نیست) و اوتالیتر است. (چون متکی به قدرت مشروع است)

و نهایتاً اگر نیچه در مباحث مربوط به قدرت نه تنها صاحب دیدگاه است، بلکه نظریه‌اراده معطوف به قدرت او زبانزد هر صاحب اندیشه فلسفی و سیاسی و نیز اگر اهمیت نیچه تا آن حد در فلسفه سیاسی بالاست که «لئو استراوس» از او به عنوان موج سوم و پایانی فلسفه سیاسی مدرن یاد می‌کند (موج اول را ماکیاولی و موج دوم را از نگاه استراوس روسو ایجاد کرده است) و نویسنده خود نیز از تأثیرپذیری میشل فوکو از نیچه یاد می‌کند (ص ۲۶۱ و ۲۶۳ و ۲۷۳ و ۳۲۶)، جا داشت به جای طرح بحث از امثال لاکان که مباحثشان صیغه روانشناسانه دارد و... به مباحث عمیق نیچه درباره زبان و قدرت باز می‌گشت و فصلی را بدو اختصاص می‌داد.

شاید علت اساسی دست کم گرفتن نیچه به همان نکته قبلی باز می‌گردد که در تقسیم‌بندی‌ها و مدل‌های مربوط به قدرت از نگاه «لوکس»، جای ویژه‌ای برای نیچه باز نشده است و حال آنکه اهمیت مباحث مربوط به قدرت (که البته همانند مباحث مربوط به قدرت فوکو، فراتر از قدرت سیاسی است) نیچه از اهمیت بسیاری از متفکرانی که در بخش سوم مورد توجه قرار گرفته‌اند، بیشتر است.